



خورشید اتاق من هفته‌ای یک بار طلوع می‌کند

از این حرف مادر بزرگ خنده‌ام گرفت. گفتم: «حالا مگر به دست من بود، چه می‌شد؟»
مادر بزرگ گفت: «حتماً خورشید هفته‌ای یک بار طلوع می‌کرد.»

دوتایی خندیدیم و من مشغول مرتب کردن اتاقم شدم. مادر بزرگ گفت: «سعی کن دست کم خورشید هفته‌ای یک بار در اتاق طلوع کند.»
افسانه موسوی گرمارودی

چند روزی بود مدرسه‌ها تعطیل شده بود. مادر بزرگ در اتاقم را باز کرد و با تعجب گفت: «مگر می‌شود خدای منظم، بنده‌ای به این نامنظمی آفریده باشد؟»
خیلی خجالت کشیدم. فوری شروع کردم به جمع و جور کردن اتاقم. بعد مادر بزرگ را صدا زدم و گفتم: «بیاید اتاق مرتب من را ببینید.»
چند روز بعد دوباره اتاقم به هم ریخت. همیشه همین‌طور است. خیلی زود، دوباره به هم می‌ریزد. حوصله‌ی جمع کردنش را نداشتم. باز هم مادر بزرگ آمد و گفت: «خدا را شکر که نظم جهان به دست توانای خود خداست.»

تصویرگر: آناهیتا لیمویی

